



میشد و در مواردی به آنها انتقاد نیز داشت. از جمله در نامه‌ی بی به انگلس (۱۸۶۶ / ۰۷ / ۰۷) (ن: ۱۶۹).

رشد فکری مارکس در محیطی بود که بحث در مورد علوم و روشهای علمی را در مرکز مباحث فکری قرار داده بود. وقتی مارکس دانشجوی بود توجه اندیشمندان معاصرش متوجه پیشرفت فکر علمی در فرانسه (به ویژه زیست‌شناسی، فزیک و پزشکی) بود. در دوران ناپلیون به دلیل ضرورت‌های نظامی، علوم مهندسی، صنایع نظامی، هواشناسی، فزیک و کیمیا رشد قابل ملاحظه‌ی یافته بودند. توجه به علم را در کار متفکری چون گوته در همان زمان میتوان دید. در ادبیات هم نخستین حرکت به سوی رمانهای خیالی و علمی آغاز شده بود و تصویر آینده و پیشرفتهای علمی درونمایه‌های رایج و رسم روز بودند. این جریان در نیمه‌ی دوم سده نوزدهم شدت گرفت. در محیطی که مارکس برای زنده‌گی و کار انتخاب کرده بود یعنی انگلستان، پیروزی روشهای پوزیتیویستی و علم باورانه قطعی شده بود و مخالفت با آن ارتجاعی ارزیابی میشد و مارکس هم کار خود را در نقد اقتصاد سیاسی و مخالفت با نظریه‌های رایج روز در زمینه سخن اقتصادی را علمی ارزیابی میکرد. مارکس در طرح نظریه اجتماعی خویش به طور کلی با مفهوم مدرن علم همراه بود. او دیالکتیک خودش را نه بحثی فلسفی بل علمی میدانست. مدام بر منش علمی سوسیالیزم مورد قبول خود تأکید میکرد. مارکس به شیوه روشنگران علم و اندیشه انتقادی را به یک معنی میدانست.

مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ با این که قبول داشت که فلسفه از علوم طبیعی جدا افتاده، اما این جدایی را ناشی از گوهر این دو ندانست، بل بر این باور بود که باید آنها به یکدیگر نزدیک شوند (م: ۳۰۴ - ۳۰۳)، در سالهای بعد او ستایشگر روحیه علمی دوران‌ش شد. کوشید نخست مبانی یک روش علمی درست را استوار کند (بیچہ چند دهه بعد با بیزاری از پیروزی روش علمی بر علم در سده نوزدهم یاد کرد). برای مارکس علم باور فهم علمی در برابر بیگانه‌گی و از خود بیگانه‌گی انسان و نیز در برابر آگاهی دروغین یا ایدیالوژی قرار میگرفت. از نظر او، اقتدار ایدیالوژی حاکم جایی شگاف برمیدارد که درک علمی رشد کند. سرمایه داری گرفتار ناسازه بیست. از یک سو در فراشد تولید نیازمند نوآوریهای علمی و تکنیکیست و از سوی دیگر رشد بینش علمی، توسعه پژوهشها، پیشرفت عددی جمعیت باسواد، گسترش فرهنگ نوشتاری و رسانه‌ها و افزایش عددی کارآییهای نهادهای دانشگاهی سبب میشود که اقتدار ایدیالوژی حاکم کاهش یابد. این ایمان مارکس به علم البته ریشه در نگرش علم باورانه سده هجدهمی روشنگران داشت. از یاد نبریم که نویسندگان دانشنامه همواره رسالت علم را روشن کردن آن نقطه‌ها و

زاویه هایی میدانستند که خرافات و باورهای اسطوره‌ی بی و دینی بازمانده از سده های میانه آنها را تاریک نگه داشته اند. چنین روحیه‌ی بی در آثار مارکس و انگلس یافتنیست.

با این همه، مارکس از جنبه‌های مفهوم مدرن دانایی را مورد انتقاد قرار داد. آن را رد نکرد، اما نشان داد که هنوز ناکاملش مییابد. در مانیفست نوشت: «بورژوازی هاله‌ شغلهای گوناگون را که تا آن زمان هیبت و کرامت داشتند، از بین برد. پزشک، حقوقدان، کشیش، شاعر و مردان علم (*Mann der Wissenschaft*) [کذا] را تبدیل به مزدبگیران خود کرد» (م: ۶: ۴۸۷). او بر این باور بود که کاستی کار علمی دانشمندان چون *دروین* با پیشرفتهای آینده تجربه و دانایی علمی جبران خواهد شد. مارکس در دوران نقادی اقتصاد سیاسی با «کاهشگرایی» (*Reductionism*) علمی مخالفت کرد و نمونه‌ی بی از آنها را در کار کسانی یافت که میخواستند نظریه *دروین* را تبدیل به الگویی جهانشمول برای علم کنند (نامه ۲۷ / ۰۶ / ۱۸۷۰) و همچنین در برابر «کوشش برای منش ریاضی دادن به اقتصاد» مقاومت کرد (نامه ۰۳ / ۰۶ / ۱۸۸۰). او کسی بود که در *ایدیالوژی آلمانی* نوشت: «ما فقط یک علم تک، علم تاریخ را میشناسیم. میتوان تاریخ را از دو سویه نگریست و آن را به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان تقسیم کرد. دو سویه به هر حال، از هم جدا ناشدنی هستند. تاریخ طبیعت و تاریخ انسان تا جایی که انسان وجود دارد به یکدیگر وابسته اند» (م: ۵: ۲۹-۲۸ پ). چند صفحه بعد *برونو بویر* را سرزنش کرد که میان تاریخ انسان با تاریخ طبیعت تفاوت قابل نشده و جایی دیگر *فویرباخ* را مورد انتقاد قرار داد که «نمیبیند چگونه جهان محسوس گرداگردش چیزی نیست که به طور جاودانه شکل گرفته باشد و همواره همان که هست باقی بماند، بل فرآورده تولید صنعتی و وضعیت اجتماعیست و به راستی فرآورده‌ی تاریخیست» (م: ۵: ۳۹). از نظر مارکس، تاریخ غیرطبیعی همچون طبیعت غیرتاریخی میتافزیکالیست و باید رد شود. سالها بعد مارکس در نامه‌ی بی به انگلس (۲۵ / ۰۳ / ۱۸۶۸) با اشاره به کتاب *جهان اقلیمی و گیاهی در دوره‌ها نوشته فراس*، آن را پیشگویی نظریه‌های *دروین*، دانست و کتابی مهم خواند که نشان میدهد محیط طبیعی، اقلیمی و جهان گیاهی در زمان تاریخی دگرگون میشود. او نوشت که باید دگرگونی طبیعت به دلیل تاریخ انسانی را در نظر گرفت (ن: ۱۹۰).

نکته مهم در کار مارکس به عنوان فیلسوف علم، کوشش او در فهم رابطه میان علم و ایدیالوژی بود. «۱» در نامه‌های او در مورد علوم طبیعی مشاهده میکنیم به رغم این که او ایدیالوژی را مانعی در راه تکامل علم مییافت، در عین حال آن را سازنده اصلی محیطی میدانست که خردورزی علمی به طور ناگزیر در آن ممکن میشود. «۲» اگر این محیط نبود نظریه خاص

داروین تبدیل به یک نظریهٔ کلی با عنوان «داروینگرایی اجتماعی» نمیشد. اگر محیط ایدئولوژیک نبود اقتصاد سیاسی کلاسیک تبدیل به اقتصاد عامیانه و مبتذل، یعنی اقتصادی که فقط توجیه کنندهٔ نظم موجود است، نمیشد. نقادی اقتصاد سیاسی تحقق یک طرح علمیست. اگر به این جنبهٔ از کار مارکس دقت کنیم، متوجه نوآوری فکری او میشویم. او نشان داد که آزمونهای علمی رها از باورهای دوران دانسته (و بیان یا تاویل) نمیشوند و نظریه های علمی در فضای تهی پدید نمی آیند. اگر به بیان تامس کوهن (در بارهٔ سرمشقهای علمی و مفهوم علم هنجاری) یا میشل فوکو (در بارهٔ «اپیستمه» یا صورتبندی دانایی) دقت کنیم و دستاوردهای فلسفهٔ سدهٔ بیستم را به ویژه در مورد سخن (=گفتمان) در نظر بگیریم و بعد نوشته های مارکس را در بارهٔ علوم طبیعی و تبدل دانسته های علمی به حکمهای ایدئولوژیک بخوانیم، او را در مقام یک پیشرو و راهگشا خواهیم یافت.

«نقادی ایدئولوژی» یکی از دلایلی بود که فاصلهٔ نظری کار مارکس با پوزیتیویستها و علم باوران دورانش را نشانه میزد. هرچند او متأثر از بینش رایج تجربه گرایانه و پوزیتیویستی نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم بود و در کل با خردباوری، فراسخن و منطق چندپاره گی سخن علمی موافق بود، اما بارها بر فرو بسته شدن راههای ارتباط انسانی به دلیل روشهای خشک و انعطاف ناپذیر علمی تأکید کرده بود. در این مورد مواضع او به موضع کلی اش در بارهٔ مدرنیت همانند بود. آن جا هم میگفت که این طرحیست ناکامل و نه نادرست. باید سوژهٔ تاریخی اجرای آن را عوض کرد تا به سرانجام برسد. پیشبینیهای مارکس در مورد آیندهٔ سرمایه داری رقابتی هم ناشی از منش علم باورانهٔ کارش و هم به خاطر ایمانش به مامور تازهٔ تحقق طرح کلی مدرنیت بود. به دلیل آن منش علمی بود که او گاه با احتیاط از خیالپردازی در مورد جامعهٔ کمونیستی پرهیز میکرد هرچند همان میزان نوشته هایش در این مورد کفایت تا نیروی تخیل دانشمندی محدود به افق دوران تاریخی سدهٔ نوزدهم را نمایان کند. تصویری که از زنده گی در جامعهٔ بی طبقه دارد ساده گرایانه و حتی مضحک است. آیا اندیشگری که حتی با توجه به رشد محدود نیروهای تولید و پیشرفت اقتصادی نه چندان قابل توجه و توسعهٔ ابتدایی تکنولوژیک دورانش، جامعهٔ آینده را چنین ساده گرایانه توصیف کند که در آن تقسیم کار اجتماعی از بین خواهد رفت و یک نفر میتواند در صبح شکار کند، حوالی ظهر ماهیگیری کند و غروب گاوداری و پس از شام به فلسفه بپردازد (م: ۵: ۴۷)، در دنیای امروز ما جز یکی از آن سوسیالیستهای آرمانشهری خواهد بود که خود همواره آنان را به اتهام خیالپردازی غیرعلمی مورد حمله قرار میداد؟

- 1- *E. Renault, "L histoire des sciences de la nature et celle de l'economie politique", in: E.Kouvelakis ed, Marx 2000, Paris, 2000, pp.43- 60.*
- 2- *K. Marx and F. Engels, Lettres sur les sciences de la nature, Paris, 1973.*

**واژه آتیه فرد Individuum میباشد!!!**

*[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)*